

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ ﴿٧٩﴾ فَلَمَّا اسْتِأْذِنُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمَنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ ﴿٨٠﴾ ارْجِعُوا إِلَىٰ آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ ﴿٨١﴾ وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٨٢﴾ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ﴿٨٣﴾ وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ ﴿٨٤﴾

رسیدیم به این جا که برادران یوسف گفتند: به جای بنیامین یکی از ما را بگیرید و حضرت یوسف گفت: معاذ الله؛ پناه بر خدا! من هیچ موقع چنین کاری نمی‌کنم. این هم برای سر کار گذاشتن افراد نیست. بستگی دارد که آدم شأن انبیاء را چه جورى نگاه کند. بعضی راجع به انبیاء جورى صحبت می‌کنند که ببین چه کردند! شما نکن! مثلا ببین حضرت یونس این جورى کرد و این جورى شد! مثل این که ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان! در صورتی که این‌ها نبی خدا هستند. نبی را با خودتان مقایسه نکنید.

### احسن القصص: قصه‌ای که از آن معارف در می‌آید

احسن القصص با احسن القصص فرق دارد. جمع قصه قصص است و قصص به معنی قصه‌گویی است و قرآن احسن القصص است یعنی بهترین فرم قصه‌گویی این است که از درون آن معارف در می‌آید، اخلاق در می‌آید و گرنه داستان حضرت یوسف را چه کسی بداند، چه نداند، نه دانستن آن به درد می‌خورد، نه ندانستن آن ضرر دارد؛ مثل فیلم‌هندی است که مثلا دوتا داداش هستند که در کودکی از هم جدا می‌شوند و یکی پولدار می‌شود

و بعدها همدیگر را می‌بینند و همدیگر را بغل می‌کنند! ولی این‌ها اصلاً در داستان مهم نیست؛ برای همین است که قرآن اصلاً به مقطع تاریخی اشاره نمی‌کند که اگر به مقطع تاریخی اشاره کند، می‌شود تاریخ و شرح احوال نویسی! قصه‌ای بهترین فرم قصه‌گویی می‌شود که **برآمده از زمان** باشد و زمان در آن دخالتی نداشته باشد، لذا قصه نوح، یونس و یوسف قصه همین الان است! قبلاً هم بوده و بعداً هم هست. داستان نوح گاهی داستان باد و باران است و گاهی توفان فرهنگی است و گاهی توفان اقتصادی، یا سیاسی است. قصه نوح همان قصه است، الان هست و قبلاً بوده و بعداً هم هست و این می‌شود داستان منعزل و **خارج از زمان**. این می‌شود قصه‌ای که می‌تواند خودش را تر و تازه و زنده نگه دارد و گرنه اگر داستانی چسبیده به بخشی از زمان باشد، آن داستان تمام شده؛ چون زمانش تمام شده! و این قدر گفت و شنود ندارد. برای همین قرآن قصه تعریف نمی‌کند، قرآن حکمت تعریف می‌کند. سنن الهی را تعریف می‌کند که **وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا** (احزاب: ۶۲) **وَلَا تَجِدَ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا** (اسراء: ۷۷) که در این سنت هیچ تبدیل و تحویلی نیست، لذا داستان‌های قرآن از این جهت زنده است و لذا به متن داستان خیلی دقت نکنید؛ چون که خیلی مهم نیست. این که داستان در کدام تاریخ بوده؟ مصر چقدر بزرگ بوده؟ برادران چند نفر بودند؟ این‌ها مهم نیست.

پس معاذ الله یعنی من که چنین کاری نمی‌کنم! من با بنیامین هماهنگ کردم که بگیرمش، دیگری را به چه بهانه‌ای بگیرم؟! البته به عنوان کفیل می‌توانست دیگری را بگیرد ولی می‌گوید: **مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لظَالِمُونَ**؛ اگر این کار را بکنم جزء ظالمین قرار می‌گیریم.

(۸۰): **فَلَمَّا اسْتِيَأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ** \*

**فَلَمَّا اسْتِيَأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا** وقتی از خلاصی بنیامین نا امید شدند، نجوا کنان کنار کشیدند. رفتند تا با هم شور و مشورتی بکنند. **قَالَ كَبِيرُهُمْ؛** بزرگترشان گفت. این یا بزرگتر سنی بوده، یا بزرگتر عقلی **أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاءَكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ**؛ مگر نمی‌دانید که ما میثاق سپردیم. نمی‌گوید ما چه جوری برگردیم؟ بلکه

بحث گرفتن میثاق را می‌کند و این که ما یک حرفی زدیم، شما حالی تان نیست که پدر شما از شما پیمان گرفته است؟

این اشاره به اهمیت میثاق دارد که در آیات گذشته هم داشتیم. **وَمِنْ قَبْلُ مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ؛** و نمی‌دانید که قبل هم که در مورد یوسف کوتاهی کردید؟! این قوت عقلی او را می‌رساند که می‌گوید: **فَلَنْ أُبْرَحَ الْأَرْضَ؛** من اصلاً قدم بر نمی‌دارم، من تکان نمی‌خورم **حَتَّى يَأْتَنَ لِي أَبِي؛** یا پدرم به من اذن بدهد که برگردم **أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي؛** یا خدا یک حکمی درباره من بکند؛ یعنی مثلاً یا در این جا بمیرم، یا بنیامین آزاد بشود.

درست است که داستان با متواری کردن یوسف شروع می‌شود ولی کم کم می‌بینید داستان این برادران به سرانجام خوبی می‌رسد؛ چون در این‌ها خصوصیات خوبی مثل ادب در برابر والدین و بحث التزام آن‌ها به میثاق وجود دارد. بالاخره یک شیرین کاری‌ها و خصوصیات خوبی باید وجود داشته باشد تا خدا عاقبت کسی را به خیر کند.<sup>۱</sup> در این آیات نشان می‌دهد که ضمن این که این برادر بزرگ خصوصیات خوبی دارد، یک لحن‌های نه چندان خوبی هم دارد که

(۸۱): **ارْجِعُوا إِلَيَّ أَبِيكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ**

نمی‌گوید پدرمان می‌گوید پدرتان! و بعد می‌گوید: ابنک؛ پسر تو دزدی کرده<sup>۲</sup> که این فحوای توهین آمیزی در حرف‌هایش دیده می‌شود که از بی‌معرفتی است.

**وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ؛** یک زمینه‌های خوبی هم در کلام این برادر بزرگتر هست که می‌گوید: و به پدر بگوئید: این جوری که ما دیدیم قضیه این است. که بالاخره صواع الملک در توبره بنیامین پیدا

---

<sup>۱</sup> دزدهایی بوده‌اند که وقتی کالایی را به آن‌ها می‌سپردند، می‌گفته: چون به من سپرده‌اند، من از آن محافظت می‌کنم! همین باعث نجات او می‌شود. گاهی که من در احوالات این بزرگان دقت می‌کردم، می‌دیدم این‌ها یک شیرین کاری‌هایی داشته‌اند که خدا این‌ها را گرفته. خودشان هم که گزارش می‌کنند، آن‌ها را به عنوان نقطه عطفشان یاد می‌کنند. آقای امجد استادی داشته که مریضی متعفن می‌گیرد که احدی جرأت نمی‌کند به او نزدیک شود و به او برسد، اولین کسی که جرأت می‌کند به او نزدیک بشود آقای امجد ۱۸ ساله است. وقتی او پرستاری می‌کند بقیه هم یواش یواش می‌آیند. درست بعد از این واقعه است که به قم می‌آید و با آقای بهاء الدینی محشور می‌شود.

پس وجود یک خصیصه‌هایی لازم است که اگر انسان آن‌ها را درشت نگه دارد، خوش عاقبت شدنش خیلی محتمل است.

(سؤال)

<sup>۲</sup> دیدید گاهی که پدر و مادرها سر بچه‌ها چه مدلی با هم برخورد می‌کنند؟! هر موقع بچه کار خوب می‌کند، می‌گوید: قربونش برم بچه‌ام! به خانواده ما رفته! هر موقع که بچه کار بد می‌کند، می‌گوید: بچه تربیت کردی! به خانواده شما رفته! خوب این توهین است؛ چون اگر تربیت است که هردو تربیت کردیم

شده بود. برادر بزرگ می گوید: دقیقاً همین جور که دیدید گزارش بکنید. این هم حرف خوبی است که آدم تحلیل خودش را از ماجرا گزارش نکند، بلکه همان واقعه‌ای را که دیده گزارش کند! **وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ**؛ دیگر ما غیب را نمی دانیم چیست؟! پشت صحنه را ما نمی دانیم چیست! چیزی که ما دیدیم این بود. حالا ممکن هم هست بنیامین ندزدیده باشد! ما قول دادیم سالم ببریم و سالم برگردانیمش ولی ما حافظ غیب بنیامین دیگر نبودیم که بدانیم او چه کار می کند و چه کار نمی کند! اگر شاهد هم می خواهی برایت می آوریم:

(۸۲): **وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ**؛ از همان آبادی‌ای که ما در آن بودیم بپرس! اگر می خواهی پیک بزن یا اس ام اس و فکس بفرست! هر کار می خواهی بکن و از آن قریه‌ای که ما در آن جا بودیم بپرس تا بدانی داستان همین است که ما می گوئیم. برادر بزرگ دارد به کوچکترها نخ می دهد که فقط با این شیوه با پدر صحبت بکنید! دارد شفاف‌سازی می کند.

**وَالْعَيْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا**؛ یا از کاروانی که همراهش بودیم بپرس! که فکر نکنی ما تباری کردیم!  
**وَإِنَّا لَصَادِقُونَ**؛ و صداقت خودشان را با چند تأکید ثابت می کند. اولاً این جمله اسمیه است. ثانیاً لام تأکید دارد.

### تفاوت قریه و مدینه

در این آیه نکته‌ای در بحث قریه وجود دارد:

قریه به معنی ده است. به کشور بزرگی مثل مصر ده نمی گویند. قریه از قَرَى و قَرَوَ می آید. قُرَى به حوضی گفته می شود که چیزهایی را در خودش جمع می کند. این که یک عده را دور هم جمع بکنید بدون مصالح و نسبت‌های اجتماعی. مدینه به جایی می گویند که عده‌ای دور هم جمع هستند و دارای مدنیت و تمدن است. در جایی که اندیشه توحیدی حاکم نیست، حتی اگر یوسف حاکم آن جاست به آن قریه می گویند و آن جا دهات محسوب می شود؛ چون کار دست ملک است نه یوسف که عزیز مصر است و لذا نمی تواند روابط براساس مدنیت باشد.

آن تمدنی که قرآن اسمش را تمدن می‌گذارد، ذیل سایه توحید اتفاق می‌افتد، لذا به برکت ورود پیغمبر است که نام یثرب، مدینه می‌شود. در داستان سوره یس می‌بینید قبل از این که مؤمن آل یس بیاید اسم آن جا را قرآن قریه می‌گذارد و بعد از حضور مؤمن آل یس اسم همان جا را مدینه می‌گذارد؛ یعنی در اندیشه قرآن مدنیت هر جا به صرف نظم اجتماعی در آن جا محقق نمی‌شود.<sup>۳</sup> اگر آن جا داخل در نظام توحیدی باشد و توحید اصل حاکم بر آن جا باشد و آن جامعه برمبنای توحید بچرخد، نامش مدینه است و گرنه دهات است. این است که مدینیتی که دین تعریف می‌کند با مدینیتی که ظاهر بینانه تعریف بشود با هم فرق دارد. و قرآن رسماً به آن کشور پهناور می‌گوید دهات! چرا؟ چون فقط دور هم جمع هستند با چه ملاکی؟ خوب یک ملاکی! این که عین بی‌نظمی است! مثل این که شمادستگاهی طراحی کنی و بعد بپرسند با چه فرمولی ساختی؟ بگوئی با (۳۲/۵۱)

۳. ۴ تا چراغ سبز و قرمز جایی را مدینه نمی‌کند. نه این که فکر کنید این جا مدینه است و غرب دهات است! این جا هم براساس توحید نمی‌چرخد. اساساً در جایی که نظم و هم‌گرایی می‌تواند شکل بگیرد فقط در جامعه توحیدی می‌تواند این اتفاق بیفتد و گرنه نمی‌تواند اتفاق بیفتد. این جامعه مثل پیراهنی است که هر طرفش را بدوزی طرف دیگرش در می‌رود. این جامعه اصلاً برانده این جامعه نبوده و نیست و نخواهد بود! این که امیر المؤمنین در آخرین لحظات عمرش بحث نظم را می‌کند، این نیست که خط کشی بغل دفترتان یادتان نرود! البته در جاهای دیگر امیر المؤمنین به کارگزارانش گفته: اَلْبِقُّ دَوَاتِكُ وَأَطْلُ جِلْفَةَ قَلَمِكُ، سر قلمت را تیز کن و در دوات لایقه بینداز! ولی این‌ها توصیه‌های دم مرگی نیست! این که می‌گوید: اَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ وَنَظْمَ أَمْرِكُمْ، منظور نظم همه‌جانبه‌ای است که تمام ساحت‌های وجود را با هم منظم بکند. که یکی از ضعیف‌ترین شعباتش ایستادن پشت چراغ قرمز است و این که کارت اعتباری از cash بهتر است، لذا وقتی قرآن این بحث قریه مستحکم را می‌کند لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقَلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ (۱۴)، می‌گوید: این‌ها ظاهراً با هم‌اند ولی از هم پراکنده‌اند، مثلاً اگر شما یک مشت براده آهن را روی یک ورق بریزید غیر ممکن است بتوانید این‌ها را با هم هم‌گرا بکنید، حتی در حساب احتمالات تقریباً غیر ممکن است. هر چقدر این‌ها را با هم جمع کنی باز این‌ها از هم پراکنده می‌ایستند. قرآن با بیانات صریح نشان می‌دهد که این نظم جهانی فقط در سایه توحید اتفاق می‌افتد و لا غیر! هر چقدر بنشینید فکر بکنید، نظم جهانی اتفاق نمی‌افتد؛ چون نظم جهانی را می‌خواهید روی آدم درست بکنید. آدمی که از نفخت فیه من روحی درست شده. چطور می‌خواهید آدم‌ها را با هم هم‌گرا بکنید و حال آن که انسان‌شناسی شما براساس امانیسم غربی است! انسان‌شناسی‌ای که براساس ولقد کرمانا بنی آدم شکل بگیرد، می‌تواند آدم‌ها را هم‌گرا بکند؛ مثل یک آهن‌ریایی که تا زیر این براده‌ها قرار گیرد، همه با هم هم‌گرا می‌شوند. و گرنه نظم جهانی درحقیقت یک خواب و خیالی بیش نیست! و قرآن در آن جا که می‌گوید: وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ جَمِيعًا، نتیجه‌اش را ولا تفرقوا بیان می‌کند. وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ (آل عمران: ۱۰۳)؛ یعنی فقط در سایه دین این اتحاد می‌تواند اتفاق بیفتد و تا روز قیامت می‌تواند باقی بماند. مگر در سایه دین و توحید این تفرقه‌ها برطرف بشود و الا می‌شوند همان که گرفتار شرکاء متشاکس است. توحید می‌آید تکلیف همه را با یک مبدأ حل می‌کند. مبدئی که چه شما توحید را در نظر بگیرید، چه در نظر نگیرید؛ یعنی توحید به این معنی نیست که خدا یکی است؛ بلکه توحید به معنی این است که مدیریت یکی است. این بحث سکولاریسم، بحث ضد دین بودن نیست! این بحث است که مرجعیت بشر را به مرجعی غیر از خدا واگذار بکنید و این سکولاریسمیون چه شما بخواهید یا نخواهید دارد در جامعه ما اتفاق می‌افتد؛ یعنی مرجعیت بشر به مبدئی غیر الهی دارد وصل می‌شود. این‌ها این را می‌گویند و خدا هم یک چیز دیگر می‌گوید! خدا در کنار بقیه دارد نظر می‌دهد! بقیه در عرض خدا نظرانی دارند! در نهاد سکولار ضد دین بودن در جوهرش نهفته نشده است، چنانچه می‌گویند، بلکه در سکولاریسم بحث غیر دینی بودن است. عالم براساس توحید می‌گذرد! این وحدانیت و توحد هست، چه شما فکر بکنید که می‌گذرد و چه فکر بکنید که نمی‌گذرد! در فیزیک پرتابه‌ها براساس (۳۸: ۳۰) حل می‌شود، چه شما این معادله را در نظر بگیرید چه در نظر نگیرید! اگر در نظر نگیری دستگاهی که می‌سازی خراب از آب در می‌آید و ممکن است چند ثانیه‌ای بیشتر کار نکند ولی بعداً خودش را نشان می‌دهد. اگر براساس توحید برنامه‌ریزی انجام نشود، همه معادلات به هم می‌ریزد.

خوب این فرمول بندی که فرمول بندی نیست! عین این است که برایش فرمولی نمی گذاشتی! اصلاً فرمول بودن فرمول به این است که تطابق با واقعیت داشته باشد، یا نداشته باشد.<sup>۴</sup>

(سؤال) این‌ها به زبان عبری سخن می گفتند و قرآن این جملات را گزارش می کند. یک نکته‌ای در زبان قرآن وجود دارد و آن این که اگر راجع به جمله‌ای قرآن موضع گیری منفی نکند؛ یعنی آن جمله مورد پسند قرآن است و اگر آن را قبول نداشته باشد موضع گیری می کند. بعضی اوقات قرآن گزاره‌ها را شسته رفته می کند و نقل می کند. به هر حال چه این جمله را برادران یوسف گفته باشند، چه restate شود و بیان شود، این نکته از آن در می آید به قرینه کل محتوای قرآن، این اجازه را به ما می دهد که سر این نقطه بایستیم و چنین حرفی درباره قریه و مدینه بنسیم. لااقل به عنوان تطرق احتمالات

(سؤال) شهر را به مدینه تعبیر کرده‌اند. گزارش تاریخی نشان می دهد که مصر کشور بزرگ و متمدنی بوده و پایتخت با حساب و کتابی داشته و به سبک روستای چنند خانواره اداره نمی شده. یوسف عزیز مصر بوده و قانون قانون یوسفی نبوده، قانون‌های ملک بوده. برای همین به حال یوسف تأسف می خوریم حتی در مقام عزیز مصر! لذا آن جا هم **يَا أُسْفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ (۸۴)** دارد که یوسف به این عظمت ایستاده که ارزاق مادی مردم را تأمین بکند! افق پرش یوسفی که من عبادنا المخلصین است که این نیست! یوسف در مقام هدایت عمومی مردم است و رزق معنوی دادن به مردم و کرسی تدریس گذاشتن، نه این که بیاید حساب ارزاق مردم را به دست بگیرد!<sup>۵</sup>

---

<sup>۴</sup> اگر هم الان بحث اصل عدم تطابق هاینبرگ مطرح است، نمی گوید که کلاً می خواهیم عدم تطابق داشته باشد! بلکه دارد بحث کارایی را می کند؛ یعنی این فرمول باید کارایی داشته باشد. می گویند این اصل عدم قطعیت است؛ یعنی قطعی نمی توانی شما چنین و چنان یگویی! مثلاً تطابق این فرمول با سرعت‌های بالا جواب نمی دهد؛ یعنی فرمول در سرعت‌های بالا این نیست و یا به عبارتی بعضی پارامترهای این فرمول در سرعت‌های بالا حذف می شود. این یعنی مطابقت با واقع! وگرنه این فرمولی که با آن جهان را می توانی اداره کنی جز ادیان الهی نیست! اصلاً با غیر این نمی شود جهان را اداره کرد. و شاهدش هم همین است که تا حالا نشده است! اگر منظور از اداره کردن این است که عقل جمعی بشر کارت اعتباری را به جای cash گذاشت که این که اداره آدم و عالم نیست! این سبک اداره طولیه است.

<sup>۵</sup> خیلی وقت‌ها ما انبیاء را با خودمان مقایسه می کنیم و می گوئیم از این به بعد یوسف چه حالی کرده! در صورتی که یوسف در نقش عزیز مصر بودن هم، زندانی است؛ مثل این که او را به عنوان مسئول بانک گذاشته‌اند؛ این کسی را که می تواند در دنیا انقلاب بپا کند؛ مثل این که امام خمینی را می گذاشتند مسئول بانک پارسیان! امام که جایش این جا نیست! ولو این که هزار میلیون دارد زیر دستش می رود و می آید! بعد با این و آن بحث کند که اقساط شما عقب افتاد و .... لذا اگر امام مسئول اقتصادی کشور بشود جا دارد بگوییم «وا اسفا علی امام»

امام صادقین علیهما السلام می توانستند به امیر وقت بگویند ما را بگذار مسئول تبلیغات؟ یوسف هم نمی توانست در این نقش جلو بیاید چون کاملاً نظام و دیدگاه آن کشور با نظام توحیدی یوسف به هم می ریخت! چون ملک به دنبال ثروت‌اندوزی خودش هست اما امام رضا به عنوان استخوان در گلوی حکومت است. بهترین انتخاب امام رضا همین بوده که ولیعهد بشود. این‌ها باید مسئول اجتماع می شدند و یوسف ارزاق مردم را به دست گرفت. این که یوسف در این

(۸۳): قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \*

حضرت یعقوب گفته: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً؛ نفس شما این مطلب را برای شما آراسته فَصَبْرٌ جَمِيلٌ؛ من هم صبر جمیل می‌کنم.

مفسرین که ظاهراً تعلقی به انبیاء عظام ندارند! گفته‌اند: بالاخره آدم است دیگر، اشتباه کرده! چون سابقه قبلی داشتند که ۲۰ سال پیش یوسف را دزدیدند، برای همین حضرت یعقوب به این‌ها می‌گوید: بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً فَصَبْرٌ جَمِيلٌ.

مفسرین این حرف را زندقه و اشتباه کرده‌اند؛ چون این نبی خداست که اگر در حکم اشتباه کند، دقیقاً در جایی که نباید اشتباه کند دارد اشتباه می‌کند.

مقام باشد خوب است ولی شأن یوسف این نیست! که او متوقف بشود بر این که ارزاق مادی مردم را تأمین کند. پس در همه جا و اسفی علی یوسف دارد، چه آن‌جا که در چاه انداختندش، چه آن‌جا که کارگر عزیز مصر شد، چه آن‌جا که به زندان انداختندش! (بعضی می‌گویند مگر یعقوب نمی‌دانست یوسف زنده است؟ بله اما چه زنده بودن!) چه آن‌جا که عزیز مصر شد و مسئول بانک! (سؤال) خود مقام مهم نیست بلکه مهم این است که آیا می‌تواند هدایت کند، یا دستش بسته است؟ وقتی ائمه عسکریین من سجن الی سجن می‌رفتند، و اسفی ندارد؟ بحث مقام که نیست! لذا اگر می‌بینید ائمه با حکومت‌ها جنگ و دعوا دارند سر مقام نیست. ما نباید ائمه را با خودمان مقایسه کنیم! اگر امیر المؤمنین در نهج البلاغه می‌گوید: لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أُعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السَّرَى (حکمت ۲۲)؛ اگر این حق ما را به ما دادید که دادید و الا این شتر خلافت را دو ترک سوار می‌شویم و ما نمی‌گذاریم شما سوار شوید بروید که! ولو این شبرگردی طول بکشد! بعضی تحلیلشان راجع به جریانات تاریخ ائمه تن زدن ائمه از مسئولیت است که مثلاً ما می‌خواستیم شما را به توحید دعوت کنیم، اگر نمی‌خواهید بروید! در حالی که این خلافت چیزی است که خدا به گردن این‌ها گذاشته و این موقعیت مقام هم نیست. این حرف را همان امیر المؤمنینی می‌زند که می‌گوید: من دنیا را سه طلاقه کرده‌ام؛ یا دنیا غری غیری؛ ای دنیا برو غیر ما را بفریب و الله لَدُنِّيَاكُمْ هَذِهِ أَهْوَنُ فِي عَيْبِي مِنْ عِرَاقِي خَيْرٌ فِي يَدِ مَجْدُومٍ (حکمت: ۲۳۶)، والله دنیای شما نزد من از استخوان خوکی در دست جذامی پست‌تر است. من عطفه عنز؛ از آب بینی بز برای من پست‌تر است. و همین امامی که راجع به مرگ می‌گوید: وَ اللَّهُ لَأَبْنُ أَبِي طَالِبٍ أَنَسٌ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّغْلِ بِنْدَى أُمِّهِ؛ والله که من از بچه‌ای که به پستان مادر مشتاق است، من به مرگ مشتاق‌ترم، همین امیر المؤمنین می‌گوید: ما شتر خلافت را ول نمی‌کنیم تا شما سوار بشوید و بروید. ما دو ترک سوار می‌شویم و نمی‌گذاریم شما یک ترک سوار بشوید، لذا اگر در مقامی در شأن خود قرار بگیرند، وظیفه‌ای است که خدا بر عهده آنان گذاشته است و اگر در موقعیت پایین‌تر هم قرار بگیرند، بهترین کار را در همان‌جا می‌کنند. وقتی صادقین علیهما السلام در بحبوحه حکومت بنی امیه و بنی عباس قرار می‌گیرند و نمی‌توانند حکومت را هم بگیرند و در آن موقعیت حکومت به دردشان نمی‌خورد، تربیت شاگرد می‌کنند. تمام آن‌چه که ما الان بر سر آن نشستیم به برکت فقه و روایات امام صادق و امام باقر است و این‌که به ما شیعه جعفری می‌گویند به خاطر همین است.

تسویل یعنی یک چیز زشت را زرورق بیچانید تا طرف خوشش بیاید و این کار را شیطان و نفس می‌کند. هم سولت لکم انفسکم داریم و هم سولت لی نفسی و این‌ها دوال همدیگرند. شیطان کارشناس و فوق تخصص نفس شناسی است؛ این‌که شما را با چه زمینه‌ای بفریبد فرق دارد تا بنده را با چه زمینه‌ای بفریبد! اگر بخواهد من را پای اینترنت بنشانند که صحنه خلاف ببینم می‌گوید: تو که مربی دانشگاه هستی باید بفهمی بلکه وجدان کنی که بقیه چه می‌بینند! بعد imageها را سرچ می‌کنی شیطان می‌گوید: این‌که نشد! آن‌ها ویدئو می‌بینند، تو باید مشکلات را لمس کنی! الی ما شاء الله برو جلو! می‌بینی آن زهرمار را توی یک بسته قشنگ می‌پیچد و تحویل من می‌دهد و شما را هم جور دیگری اغوا می‌کند. طرف آمده دانشگاه به من می‌گوید: من می‌روم خارج و آن‌جا کارهای خلاف می‌کنم. می‌گویم: با خانواده می‌روی؟ می‌گوید: نه! می‌گویم: خوب تنها نرو می‌گوید: مگر نداریم که آدم باید دنیا دیده بشود! شیطان این را با شعار دنیا دیدگی فریب می‌دهد. شیطان بلد است با هر کسی چه کار بکند.

